مرثيه براي مردگانِ ديگر

۱

ارابه‌ها

 ارابه‌هايي از آن سوي جهان آمده است.

بي‌غوغاي آهن‌ها

که گوش‌هاي زمانِ ما را انباشته است.

ارابه‌هايي از آن سوي زمان آمده‌است.

□

گرسنگان از جاي برنخاستند

چرا که از بارِ ارابه‌ها عطرِ نانِ گرم بر نمي‌خاست؛

برهنگان از جاي برنخاستند

چرا که از بارِ ارابه‌ها خش‌خشِ جامه‌هايي بر نمي‌خاست

زندانيان از جاي برنخاستند

چرا که محموله‌ي ارابه‌ها نه دار بود نه آزادي

مردگان از جاي بر نخاستند

چرا که اميد نمي‌رفت فرشتگاني رانندگانِ ارابه‌ها باشند.

ارابه‌هايي از آن سوي جهان آمده است.

بي‌غوغاي آهن‌ها

که گوش‌هاي زمانِ ما را انباشته.

ارابه‌هايي از آن سوي زمان آمده‌اند

بي‌آن‌که اميدي با خود آورده باشند.

 ۲

دو شبح

ريشه‌ها در خاک

ريشه‌ها در آب

ريشه‌ها در فرياد.

□

شب از ارواحِ سکوت سرشار است

و دست‌هايي که ارواح را مي‌رانند

و دست‌هايي که ارواح را به دور

                                       به دوردست

                                                     مي‌تارانند.

□

ــ دو شبح در ظلمات

  تا مرزهاي خستگي رقصيده‌اند.

ــ ما رقصيده‌ايم

  ما تا مرزهاي خستگي رقصيده‌ايم.

ــ دو شبح در ظلمات

  در رقصي جادويي، خستگي‌ها را بازنموده‌اند.

ــ ما رقصيده‌ايم

  ما خستگي‌ها را بازنموده‌ايم.

□

شب از ارواحِ سکوت

                         سرشار است

ريشه‌ها

         از فرياد و

رقص‌ها

        از خستگي.

۳

جزعشق

جز عشقي جنون‌آسا

هر چيزِ اين جهانِ شما جنون‌آساست ــ

جز عشقِ

           به زني

که من دوست مي‌دارم.

□

چگونه لعنت‌ها

از تقديس‌ها

              لذت‌انگيزتر آمده است!

چگونه مرگ

شادي‌بخش‌تر از زندگي‌ست!

چگونه گرسنگي را

گرم‌تر از نانِ شما

                     مي‌بايد پذيرفت!

□

لعنت به شما، که جز عشقِ جنون‌آسا

همه چيزِ اين جهانِ شما جنون‌آساست!

 ۴

اصرار

 خسته

        شکسته و

                     دل‌بسته

من **هستم**

من **هستم**

من **هستم**

□

از اين فرياد

             تا آن فرياد

سکوتي نشسته است.

لب‌بسته در دره‌هاي سکوت

                                   سرگردانم.

من **مي‌دانم**

من **مي‌دانم**

من **مي‌دانم**

□

جنبشِ شاخه‌يي

                     از جنگلي خبر مي‌دهد

و رقصِ لرزانِ شمعي ناتوان

از سنگيني پابرجاي هزاران جارِ خاموش،

          در خاموشي نشسته‌ام

          خسته‌ام

          درهم‌شکسته‌ام

          من

          دل‌بسته‌ام.

۵

از نفرتي لبريز

 ما نوشتيم و گريستيم

ما خنده‌کنان به رقص برخاستيم

ما نعره‌زنان از سرِ جان گذشتيم...

کس را پرواي ما نبود.

در دوردست

              مردي را به دار آويختند.

کسي به تماشا سر برنداشت.

□

ما نشستيم و گريستيم

ما با فريادي

از قالبِ خود

برآمديم.

۶

فريادي و... ديگر هيچ

 فريادي و ديگر هيچ.

چرا که اميد آنچنان توانا نيست

که پا بر سرِ يأس بتواند نهاد.

□

بر بسترِ سبزه‌ها خفته‌ايم

با يقينِ سنگ

بر بسترِ سبزه‌ها با عشق پيوند نهاده‌ايم

و با اميدي بي‌شکست

از بسترِ سبزه‌ها

با عشقي به يقينِ سنگ برخاسته‌ايم

اما يأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ، زمزمه‌يي بيش نيست.

فريادي

و ديگر

هيچ!

۷

فريادي ...

 مرا عظيم‌تر از اين آرزويي نمانده است

که به جُستجوي فريادي گم‌شده برخيزم.

با ياري فانوسي خُرد

يا بي‌ياري آن،

در هر جاي اين زمين

يا هر کجاي اين آسمان.

فريادي که نيم‌شبي

از سرِ ندانم چه نيازِ ناشناخته از جانِ من برآمد

و به آسمانِ ناپيدا گريخت...

□

اي تمامي دروازه‌هاي جهان!

مرا به بازيافتنِ فريادِ گم‌شده‌ي خويش

مددي کنيد!

 ۲ تير ۱۳۳۷

درمرگِ ايمرناگي